

گلستان جاوید
جلد اول

گلستان جاوید



مشمول بر

زندگی و آثار مشایخ و بزرگان معترف

اسکن شد

سلسله نعمة اللهی

از حضرت منور علی شاه به بعد

دفتر اول

تالیف

قطب العارفین جناب آقای دکتر جوان

نور بخش کرمانی

از انتشارات خانقاه نعمة اللهی تهران

مهرماه ۱۳۳۵ شمسی

شرکت چاپخانه سرمدی

فہرست مندرجات

- ۱ - جناب آقای سید ابوالقاسم سیرجانی (وفی علی) (کرمان)
- ۲ - جناب آقای میرزا علی رضا حکیم باشی (مظفر علی) (»)
- ۳ - جناب آقای میرزا کاظم خان (رونق علی) (»)
- ۴ - جناب آقای اسدالہ رشاد (صفوت علی) (»)
- ۵ - جناب آقای سید ضیاء الدین مرشدی (وفی علی) (»)



سید السالکین و زبده الواصلین العارف المجذوب مرحوم سید ابوالقاسم
سیرجانی قدس سره

جناب آقای سید ابوالقاسم سیرجانی (وفی علی)

قدس سره

مرحوم سید ابوالقاسم فرزند مرحوم حاج سید محمد صادق هشونی از سادات معروف و صحیح النسب هشون واقع در شهرستان سیرجان میباشد خانواده آن مرحوم بدرستی و اصالت و راستی و صداقت موصوف و همیشه مورد احترام اهالی آنقریه و بیباکی و نجابت معروف بوده اند. بسال ۱۲۶۹ قمری متولد شده است پدرش در کودکی ویرا بمنظور تعلیم و تربیت از هشون بقریه مکی آباد سیرجان که تقریباً پنج کیلومتر تا سیرجانست می فرستد، در آن زمان مکی آباد نشیمن مردمی خردمند و فضلاء دانشمند بود سید را نزد معلمی می گذارند تا قرآن و دروس ابتدائی معمول آن دوره را بیاموزد اما معلوم بود که این کودک در همان طفولیت سری در سر و شور عشقی دیگر دارد راهی غیر ازین وادی می پوید و ازالف بارمزی دیگری می جوید ظواهر عبارات را به چیزی نمی شمرد و از اسرار و اشارات سخن نمی سراید. همه را بحیرت و شگفتی در انداخت که عجب کودک کی! را این قریحه و استعداد چرا و این موهبت و لطف خداداد از کجا است دیری نپایید که پدر و مادر را از دست داد در مکی آباد هم دیگر کسی نبود که از عهد تدریس وی بر آید. اقوامش او را به یزد فرستادند چندی در آن دیار بماند و در محضر اساتید علوم دینی به تحصیل اشتغال داشت سرانجام آنچه خواست نیافت و آنکس

را که می جست نشناخت از صرف عمر درین نحو منطقی ندید و از تصور اشکال
 اربعه و ترتیب صغری و کبری به نتیجه ای نرسید بموضوع و محمول حیات
 پی نبرد از بحث معانی بیان جلوۀ بدیعی ندید و از قوانین فقه و اصول لمعه ای
 در قلبش ندرخشید به همراهی سید احمد یزدی نامی با سفر عتبات بر بست
 و در کر بلائی معلا رحل اقامت افکند چندی با سید احمد مزبور در یک حجره
 و مدرسه بسر میبردند در این هنگام با سابقه جذبه و شوری که داشت ملاقات
 حاج علی نامی بکنتاش آتشی در خاطرش برافروخت و بر پریشانی او
 بیفزود حر کانی بیخودانه از وی سرزد و سخنهایی بیپشانه می گفت بعدیکه
 خواب و خورساکنین مدرسه را ربود روزها بی قرار و شبها تا صبح بیدار
 بود طالب صلاح در آن دیدند که به بغداد و از آن پس روانه سیر جانش
 کنند بلکه در اثر گردش و پرستاری اقوام و کسانش از حالانی که داشت
 باز آید.

با وجود این از حاج علی دست برداشت و خاطر بر پیروی و ارادت
 او بگماشت سفری بسیرجان آمده از آنجا بشیراز رفت و از شیراز نیز
 بطرف بکنتاش رفت و تا استرآباد متعاقب وی رهسپار گردید دیگر کسی
 نفهمید پس از آن که جارفیت رسید او را که جارفیت کرد مجدد بسیرجان آمد
 همانطور در جذبه بود باز از سیرجان بعتبات رفت و باتفاق حاج نایب
 الصدر (۱) عازم شیراز شد عاقبت مقصود خود را در شیراز و خدمت مرحوم
 حاج آقامحمد منورعلیشاه قدس سره یافت و دست ارادت باو داد حالش
 را از پریشانی و آشفتگی رهائی بخشود و او را در یکی از زوایای خانقاه

۱- مرحوم حاج نایب الصدر (معصوم علی) فرزند حضرت رحمتعلیشاه

قدس سره مؤلف کتاب طریق الحقایق .

خود جای داد و امر بر ریاضت و انقطاع از خلق فرمود چندی بامر پیر خود در خانقاه با حال جذبه بر ریاضت و مجاهدت پرداخت و چندین اربعین در زاویه خانقاه ایشان بسر برد در همان حال هم جذبه بر سلوک غلبه داشت تا کارش با تمام رسید و مراحل سلوک را با تمام رسانید حضرت منور علی شاه بوی اجازه دستگیری و تلقین او را دواذکار بخشودند و بنا بامر معظم له بسیرجان معاودت نمود و مدتی در آنجا بسر برد جمعی بحلقه ارادتش گرویدند تا باصرار بزرگان کرمان و امر قطب وقت و پیر بزرگوارش محل سکونت خود را در کرمان قرارداد و بدستگیری طالبان پرداخت و الحق لوای فقر نعمه اللهی را به نیکو وجهی برافراشت و غالب اعیان و بزرگان افتخار ارادت و خدمتش را حاصل کردند مخصوصاً مرحوم سردار نصرت که رونقی فوق العاده در امر سید پدید آورد و در اثر ارادت وی نفوذی بی اندازه در کرمان یافت و برای وی خانه و خانقاه بنا کردند بعد از رحلت حضرت منور علی شاه سفری بشیراز نموده چندی در آنجا بماند و به حضرت و فاء علی شاه قطب وقت تسلیم شد آنگاه بکرمان مراجعت و بمقام سابق خود اکتفا کرد در این ضمن برای سرکشی فقرای حدود کرمان بویژه سیرجان و بافت و را بر سفرهایی نمود و وعده زیادی از مردم آن سامان را ارشاد فرمود .

عمر جناب ایشان اکثر در جذبه طی شده و غالباً مترنم باین بیت بوده اند :

دردل بجز از خدا نگنجد گراو گنجد هوی نگنجد

و تنها شعری را که بخواهش مریدان سروده این رباعی است:

مائیم که پیل بر نتابد لت ما بر چرخ زنند نوبت دولت ما

گرمورچه‌ای دم‌زند از همت ما آن‌مورچه‌شیر گردد از صولت ما
جناب‌نایب‌الصدر مؤلف طرایق الحقایق در باره ایشان چنین
می‌نویسد :

حقیقت حالش سرتاپا صداقت و راستی و با حقیرش لطف مخصوصی
است و در خطه کرمان امروز رونق فقر نعمه‌الهی باوست از وقایعی که
در بودن فقیر برای او روی داد آنکه سید ابوذر عم‌زاده وی که جوانی
خوش روی بود مردمان عیب‌جوی می‌گفتند عذر وی را بخواهید که در
خانه صلاح نیست بماند اسباب رفتن او را بسیر جان آسوده نمودند
که روانه نماید وقت ظهر خبر آوردند که ابوذر در خون‌خویش نیم‌بسمل
است چون رفتند دیدند باتیغ دلاکی پوست را شکافته و خصیتین را بیرون
آورده و در طشت انداخته آنچه جراح و طبیب بود احضار نمودند تا اینکه
حکیم فرنگی روزی پنج تومان گرفت و معالجه نمود باوی گفتند چرا
چنین نمودی میگفت سبب دور کردن من از حضور مرشد این دو بودند عذر
آنها را خواستم تا عذر مرا نخواهند .

عده‌ای از اخوان کرمان اظهار میدارند که در خدمت سید
بودیم جناب‌شان سر از مراقبه برداشته میفرمایند بچشم می‌آیم یکی از حضار
سؤال میکند آقا این صحبت چه معنی داشت با که بودید چون خیلی در
سؤال یا فشاری میکند میفرماید مهربان زردشتی در کاروانسرای سردار
مرا برای آش جو فردا ظهر دعوت کرد قبول نمودم همان مرد چند دقیقه
بعد بی‌آزار می‌رود و از مهربان زردشتی احوال سید را می‌پرسد میگوید
که قبل از شما اینجا بودند و برای آش جو فردا ظهر دعوتشان کردم
قبول نمودند !

نعمت الله سلاجقه ملقب بشایقعلی فرزند مرحوم لطف الله قتلوملقب بطاهر علی (از مشرفین خدمت مرحوم سید) که فعلا در قید حیات و از خوانین محترم قتلو می باشد نقل میکنند که مرحوم سید دوماه قبل از وفات شب جمعه با عده ای از فقرا در منزل فقیر مشغول شب زنده داری بودند نیمه شب پس از پایان مراقبه فرمود بمن آشکار شده ام سال که سال شصت و سوم سن من و بعدد سنین عمر جد بزرگوارم می باشد از بین شما خواهم رفت و مقبره من در وسط را بر خواهد بود ما اظهار تائر کردیم فرمود **لیقضی الله امرأ کان مفعولا**

در باره وفات ایشان می گویند که سید از گرمسیر عازم را بر بوده است ظهر را يك فرسخی را بر در دهی بنام ابراهیم آباد منزل مینماید جوانی از اهالی را بر بنام میر اسد الله که پدرش از ارادتمندان سید بوده بخدمتش می رسد جناب سید او را که می بیند می فرماید فوری بر اسب سوار شده برابر برو و به کربلائی اکبر رئیس بگو سید ابوالقاسم مرشد در ابراهیم آباد فوت نموده بیاید و نعش مرا به را بر ببرد و کفنی را که در عتبات برای خود تبرک نموده بر من بیوشد و در باغستان را بر دفن کند میر اسد الله عرض میکند حضرت آقا الحمد لله سالم هستند با فدوی شوخی میفرمایند سید میگوید همینکه میگویم برو و بگو عرض میکند هرگز نمی روم من بچشم می بینم که سالم نشسته اید ناگهان سید می گوید پس بنشین که موقعش رسید پارا بطرف قبله دراز نموده بعد از ادای شهادت جان را بجانان تسلیم میکند ناچار آن جوان چنان می کند که سید گفته بود. وفاتش در چهارم رمضان ۱۳۳۸ قمری اتفاق افتاد و مزارش در را بر زیارتگاه عموم است. این اشعار بر سنگ مزارش نقر شده:

شد و فی سید ابوالقاسم راد
 که بجمع عرفا بود چو شمع
 جز بفکرش نبودی مد نظر
 جز بذکرش نبودی مایل سمع
 رفت آن منبع علم و عرفان
 از جهان سوی جنان بی غم و طمع
 گشت رابر ز حیاتش رهبر
 کشور عیش حیاتش شد قمع
 گفت شمس العرفا تاری بخش
 وی شد از فرق بتعجیل بجمع
 ۱۳۳۸ قمری



شیخ السالکین زبده الکاملین جناب آقای میرزا علی رضا حکیم باشی
(مظفر علی)

جناب آقای میرزا علی رضا حکیم باشی عیله الرحمه

مرحوم میرزا علی رضا فرزند فتح علی فرزند محمد کاظم فرزند محمد تقی (مظفر علی شاه) فرزند محمد کاظم فرزند ابوالقاسم فرزند محمد کاظم فرزند میرزا سعید طیب از مشایخ معروف سلسله نعمه الهی بوده و خدمت مرحوم آقای سید ابوالقاسم (وفی علی) بقدر مشرف می شود. بعد از مرحوم سید از جانب حضرت و فاعلی شاه برای ارشاد و دستگیری طالبان مأذون میگردد. شب ۲۵ ربیع الثانی ۱۲۷۷ هجری در کرمان متولد شده دارای معلومات طبی و روحی و فلسفی بوده طب و حکمت را تدریس می نمود از مقدمات عربی و فقهی و قسمتی از نجوم اطلاعاتی دارا بود آثار قلمی زیاد و کتابخانه مفصلی داشته که از بین رفته اند. وفاتش در سوم صفر ۱۳۴۵ در قریه ماهان اتفاق افتاد مزارش در جلو صحن مطهر حضرت شاه نعمه الله ولی قدس سره می باشد صفات و فضایل بی شمار از ایشان شنیده ام آنچه مسلم است مردم را مدد کار و اهل دل را یار بوده است.



شیخ الکاملین جناب آقای میرزا کاظم خان (رونق علی)

جناب آقای میرزا کاظم خان

(رونق علی) علیه الرحمه

مرحوم میرزا کاظم فرزند احمد فرزند نورالدین فرزند میرزا محمد حسین (رونق علی شاه) در طریقت موسوم به رونق علی خدمت سیدالسالکین جناب سید ابوالقاسم سیرجانی (وفی علی) بفقر مشرف شده و از طرف قطب العارفین حضرت مونس علی شاه بعد از جناب میرزا علی رضا حکیم - باشی (مظفر علی) شیخ حدود کرمان بوده و اجازه دستگیری داشته است در ۱۷ شعبان ۱۲۸۵ قمری در کرمان متولد شده صرف و نحو و منطق و حکمت را در جوانی تحصیل نمود و بعد از مدتی سر رشته دار کل قشون گرمسیری کرمان (با اصطلاح آن زمان) و سپس سر رشته دار کل قشون کرمان و توابع میشود بهمین جهت و نیز از لحاظ مشرب عرفان مرحوم سردار نصرت طاب نراه (از ارادتمندان و مشرفین خدمت مرحوم سید ابوالقاسم سیرجانی) خواهش نمود که بامور شخصی ایشان هم باندازه مقدر رسیدگی نماید و از صحت عمل و راستی نامبرده استفاده شایان برد.

مرحومه حیاتی (صاحب دیوان غزلیات بسیار شیوائی که در کرمان بسال ۱۳۱۴ چاپ شده) همشیره رونق علی شاه و همسر حضرت نورعلیشاه عمه آقای میرزا احمد والد رونقعلی بوده است و علاوه بر این نامبرده دختر زاده مرحوم حاج میرزا ابوالحسن نعمتعلیشاه میباشد که از خوشنویسان و شعراء معروف زمان خود و شیخ حضرت نورعلیشاه بوده که شرح حال ایشان را اشتباهاً مرحوم حاج نایب الصدر در طرایق بنام آقا میرزا ابوالحسن

مستوفی می نویسد بهر حال حسن خط را از مرحوم حاج میرزا ابوالحسن ارثی داشته خطوط ایشان از ثلث و نسخ و شکسته و نستعلیق موجود و بسیار زیبا است غزلیات دلنشینی سروده که در دسترس نیست.

دو جلد کتاب یکی دیوان حضرت شاه ولی دیگری بحر الاسرار جناب مظفر علی شاه را بهمت مرحوم سید ابوالقاسم (وفی علی) در کرمان بخط زیبایی خود در مطبعه سنگی بطبع رسانیده که مورد استفاده سالکان طریق است.

این اشعار در مقدمه دیوان حضرت شاه ولی ازوست:

مژده ای مجمع عرفان که بیایان آمد

طبع دیوان شهنشاه پس از چندین عام

کلك رونقعلیش کرد چو ترقیم بجان

هم بفرمان و فی علی آمد بنظام

جمله اهل وفا کرده ز دینار و درم

بذل از راه کرم خواست تمامت اکرام

پور احمد که بدی حجة اسلامش پدر

سمی حضرت یحیی و مقوی اسلام

جهد وجد کرد و معارف را پس زنده نمود

هم بفرمود نوازش بارامل و ایتم

خواست تا ختم دهد طبع کتاب شه را

مگر از تربتیش معرفت آید بدوام

ناگهان کوکب میری ز سالاله احمد

تافت از برج سعادت که ورا چرخ غلام

همتش نشر معارف بعوارف فرمود

بهر تکمیل شرافت خردش کرد پیام

طبع دیوان شه شاهان ماه ماهان

نعمه‌اله ولی یافت ز جودش اتمام

مصرع آخر این قطعه چو تاریخ آمد

باز رونق‌علیش باهمه حسن کلام

گفت این نسخه زیبا به یقین شد بی شک

از علو و کرم حشمت دولت انجام

(عدد مصرع آخر ۱۶۵۷ میشود عددشک که ۳۲۰ باشد کم میگردد)

باقی می ماند ۱۳۳۷ هجری قمری)

و در آخر دیوان چنین می نگارد:

بعد از آنکه علو همت رفیع مرتبت حضرت مستطاب قدوة السالکین

و کشف الواصلین عارف معارف حقانی مخزن اسرار ربانی گلبن حدیقه

رسالت مهر سپهر جلال و نبالت الذریر المحقق والبحر المدقق مفخر ارباب

دانش و نور حدقه بینش جناب شریعت و طریقت و حقیقت مآب پیر بزرگوار

آقای آقا سید ابوالقاسم و فی علیم شاه دامت افاضاته العالی و مداله تعالی

ظله المتعالی بر نوشتن و طبع این کتاب مستطاب قرار گرفت این چاکر خود

تراب نعال فقر و کلب آستان حضرت مولانا محمد کاظم بن احمد بن نورالدین

بن مرحوم میرزا محمد حسین رونق علی نعمه الهی را بشرف تلخیص سده سنیه

احضار فرمودند و فرمودند که این خدمت بزرگ را بذمت همت بندگی تو مفوض

نمودم با کمال تشکر و افتخار زمین ادب را بوسیده و از شغل استیفای خود

دست کشیده بیمن انفاس قدسی اساس آنحضرت مشغول نوشتن شدم و

یکسال تمام بآخر رسانیدم چون در حین کتابت صفحه آخر تاریخی
برای اتمام کتاب بخاطر رسید مرتجلا سرود و همین است که در ذیل نوشته
شد و من الله التوفیق

قطعه

شکر الله که این کتاب حمید	که بود کام جان از و عسلی
گشت بردست این فقیر رقم	باهمه عیش و شادی و یللی



بایعین ابن یعقوب (ع) بشمار آرم و مرا این صفحه را بر صفحه روزگار یادگار
 گذارم غنیمت را به یادگار دارم و به یادگار دارم و به یادگار دارم
 شهرتی هست بهر شهر چنین می گویند
 رشته واپس ندهد آنکه گهر می گیرد

قطعه

شکر الله کاین کتاب مستطاب
 کآمد انجامش چو آغازش دقیق
 طبع عالی یافت از توفیق حق
 زانکه نشرش در طریقت بد حقیق
 در طریقت چونکه شایان می نمود
 در حقیقت شد بزیبائی عمیق
 تا شدم مشغول ترقیمش بجهان
 پیر راه از دل مرا آمد رفیق
 همت عالی او همراه شد
 تا بیان آمد این شایان طریق
 بهر تاریخش مدد جستم ز طبع
 تا نگارم مختصر بیتی انیق
 هاتفی از غیب گفتا کای تراب
 چونکه بامن بسته ای عهدی وثیق
 خامه بستان زن رقم بی عجز گوی
 بحر اسرار است موج و عمیق
 بحر اسرار است موج و عمیق ۱۴۰۹ می شود عجز را که ۸۰ است

از آن تفریق نموده باقی ۱۳۲۹ می ماند.

وفاتش در سوم ذی حجه ۱۳۶۳ قمری اتفاق افتاد مزارش در مشتاقیه

کرمان و ابن اشعار بر سنگ آرامگاهش نقر شده :

آه، و افغان که ز بد عهدی ایام و زمان

کرد زین دار فنا زنده دلی نقل مکان

میرزا کاظم رونقعلی آن منبع جود

پیر با فضل و هنر مرشد خوش نطق و بیان

شاعر و منشی کامل متخصص بحساب

حل هر مسئله ای بود به نزدش آسان

در بزرگی و سخا بود بکرمان مشهور

شده صد خانه دل از کرمش آبادان

حسن خطش چو خط میر و عماد و یاقوت

برده در دوره خود گوی هنر از میدان

شمع بزم فقرا گشت دگر بار خموش

تا که در خاک شد آن شمع شب افروز نهان

سال عمرش چو قرین گشت به هشتاد و چهار

مرغ روحش بنمود از قفس تن طیران

دوم هفته بدو سوم ذی حجه که رفت

روحش از قالب خاکسی بسلام رضوان

کلك مشاق (۱) پی سال وفاتش گفته

رونقعلی شد ازین دیر فنا سوی جنان



(نقروسط) شیخ السالکین جناب آقای اسداله وشاد معروف به رئیس الشکاکیین (صفوت علی)

جناب آقای اسدالرشاد معروف بر رئیس المتکلمین

(صفوت علی) رحمته الله علیه

اسداله رشاد معروف بر رئیس المتکلمین ملقب به بابا نام طریقتهش صفوت علی از مشایخ معروف سلسله نعمته الهی بود در سال سوم مشروطیت نزد مرحوم ظهیرالدوله بفقر مشرف و در سال ۱۳۰۶ شمسی خدمت حضرت موسی شاه تجدیدی کند و از طرف معظم له مأذون بدستگیری و ارشاد طالبان حدود کرمان میشود.

مولدش در تبریز بوده علوم دینی را نزد اساتید فن فرا می گیرد در جوانی خطیبی زبردست و از آزادیخواهان بنام آن سامان می گردد تا ۲ سالگی در تبریز می زیسته اوائل مشروطیت از بیم شاهزاده شجاع الدوله برادر محمد علی شاه که در آن زمان حاکم تبریز بوده به تهران عزیمت می کند در آنجا با سردار اسعد بختیاری آشنا و بوسیله نامبرده بحکومت دره گز منصوب میشود بعد از چند ماهی که بدین وضع می گذرد چون شغلش با روحیه آزادیخواهی نامبرده مناسب نبوده استعفا می دهد و باصفهان می رود دو سال در اصفهان متوقف و سپس به یزد می آید از یزد دهم بعد از ۲ سال اقامت عازم کرمان می شود بعلمت مصاحبت با سردار نصرت حاکم وقت و بناصر او در کرمان می ماند ۲ سال بعد سردار نصرت از کرمان بنماینده کی مجلس شورای ملی انتخاب و بکمک او امتیاز روزنامه استقامت را گرفته از اسفند ۱۳۰۳ تا اواسط سال ۱۳۲۱ شمسی روزنامه مزبور را انتشار می دهد.



مرحوم رشاد مدیر روزنامه استقامت

فقیر مرحوم رشاد را در اواخر عمر مردی وارسته و متعلق باخلاق درویشی دیدم و از مطالعه آثارش بغویی پیدا است که نامبرده زندگانی خود را در راه آزادی و مشروطیت گذرانده بود همانطور که در نشر خامه‌ای توانا داشت در سرودن غزل نیز صاحب طبعی سرشار و در زیاده بود اشعارش را باید بدو بخش کرد قسمتی مربوط به قبل از زمان درویشی اوست که چاشنی عرفانی ندارد اما در نوع خود از لحاظ افکار آزادی خواهی و آزادمنشی قابل توجه است قسمت دوم که اکثر آثار شعری او را تشکیل میدهد وابسته به عالم فقری آن مرحوم است که ملاحظه و زیبایی خاصی دارد و در نوع خود کیم نظیرند.

از بازماندگان ایشان فرزند بزرگوارش آقای محمد حسین رشاد است که فعلاً رئیس بانک کشاورزی بم و از اخوان این سلسله علیه میباشد



آقای محمد حسین رشاد

وفات در شهر یور ۱۳۲۳ مطابق شب نوزدهم ماه رمضان بسن ۷۵
سالگی در تنگه پهلوس علی کرمان پس از خواندن دعای توبه و خدای حافظی با
حاضرین از منبر پائین می آید هنوز از درگاه خارج نشده بود زمین می نشیند
و همانجا جان را بجانان تسلیم می نماید. مزارش در مشتاقیه کرمان و این
اشعار بر سنگ آرامگاهش نقر شده :

ایدریفا که برون رفت ازین دار جفا
اسداله رشاد آن کهر بحر صفا
منبع جود و کرم پیشرو اهل سلوک
جامع قصل و ادب پیر ملقب بابا
مژگن اهل یقین و اعظ با رتبه و شان
یاوردین نبی ناصر احکام خدا
شاعر فاضل شیرین سخن و نامه تگلا
نظم و نثرش ز دل پیرو جوان عقده کن

حسن خلقش همه اندر خور جاه و تکریم
 شادمان داشت ز خود خاطر پیر و برنا
 دستگیر ضعفا بود بوقت تنگی
 دل سرد فقرا از دم گرمش احیا
 پنج و هفتاد چو بگذشت ز عمرش ناگه
 شیشه زندگیش شد هدف تیر قضا
 در شب قتل علی بست ازین دنیا رخت
 پیشگاهش عمل و بدرقه اش لطف خدا
 کلاک مشاق رقم از پی فوتش زد و گفت
 برد زین دیر فنا ره سوی جنت بابا

۱۳۶۳ قمری

نمونه اثر رشاد مقاله زیر را که مرحوم رشاد تقریظ برای بیچون
 نامه اخگر نوشته و در شماره ۴۰ سال یازدهم روزنامه استقامت به چاپ رسانده
 جهت معرفی نمونه نشر آن مرحوم انتخاب کردیم :

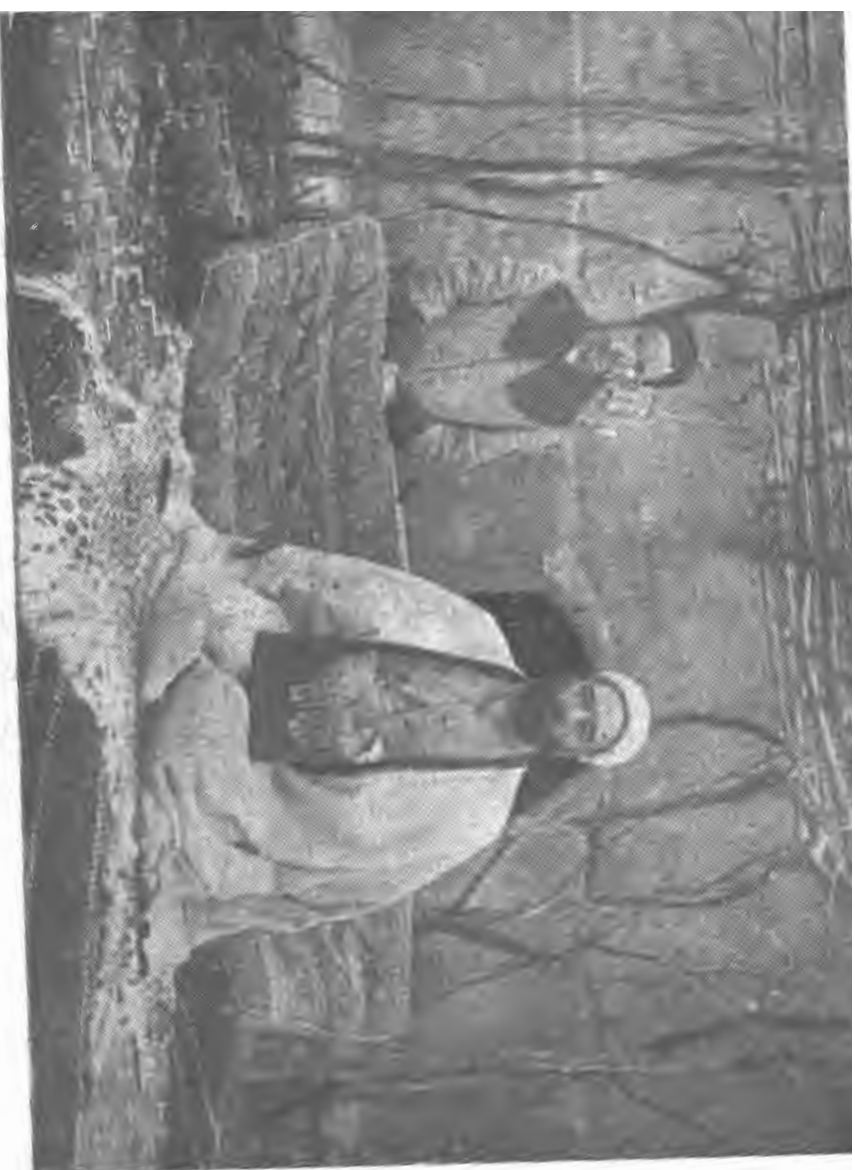
صبح روز ۲۶ آبان که هوای کرمان در نهایت لطافت اما از تراکم
 و اتصال ابرهای مظلم مانند دل‌های پراز غم تاریک بود من در گوشه‌ای طاق
 خود طاق در اوضاع و احوال انفس و آفاق متحیر و متفکر بودم بناگاه موزع
 استقامت اذ در در آمده دسته بسته‌ای از جراید تازه و رودرادر پیش رویم
 نهاد، مجلدی رنگین با تمثال نمکین سربازی که زینت بخش آن شده بود
 جلب توجهم را نمود دامن خیالم از چنگال افکار گوناگون‌رهایی یافته
 بی اختیار دست بسوی آن برده دیدم بزیر عکس سربازی نوشته شده
 (بیچون نامه اخگر) آقای اخگر شاعر شیرین زبان و روشن فکر معاصر

که در محافل سخنوران نامی سرهنك هنك عارفان است. آثار ادبی شان را اهل ادب همچون نی شکر از دست بدست میربایند اخگر بمعنی آتش سوزان است اما سخنانش لطف آب روان دارد با اشتیاق تمام بمطالعاه آن مشغول شدم معلوم شد که آقای بهمنی نام شاعر در شیراز منظومه ای بعنوان محاکمه با خدا سروده که طبع لطیف اخگر را ناپسند آمده در جواب چون و چراي ایشان این بیچون نامه را انشاد کرده اند مدیر محترم جریده کانون شعر که در واقع مروج شعر و شاعری در ایران کنونی هستند هر دو آن منظومه را بضمیمه یکی دیگر از آثار ادبی آقای سرهنك اخگر که بعنوان چراغ برق است در يك مجلد طبع و بعنوان هدیه به ارباب ذوق منتشر فرموده اند بدیهی است که منظور ناشر محترم متضمن جلب نظر قضاوت قارئین است و حسب وظیفه نامه نگاری بایستی در اطراف این دو اظهار اظهار عقیده و نظری بشود که خلاف منظور ناشر محترم نباشد اما اظهار عقیده ما: دلیل و گواه بلندی فکر هر شاعری همانا گفتار اوست ما از آثار بهمنی شاعر تاکنون چیزی ندیده و نشنیده ایم (محاکمه با خدا!) اولین اثری است از شاعر مزبور که دچار چنگال آهنین هستی سوز اخگر گردیده و بدست ما رسیده در واقع باید بگفتار این دو شاعر دقت کرده فهمید که چه میگویند. ناچار مکرر مطالعه نموده بالاخره چنین نتیجه گرفتیم: معلوم میشود آقای بهمنی خواسته جلب توجه عامه را به خود نماید و با برادر حاتم هم کاری نموده (!) اتفاقاً در این موضوع (ایراد بمبدء خلقت) ایشان مبتکر هم نیستند از این قبیل گفتار قبل از ایشان بسیار گفته اند و شنیده ایم. آقای بهمنی معلوم میشود که مقهور احساسات طبیعتی

گردیده اشعار چندی را سروده‌اند در عین حال سبب آن شده که طبع
 يك شاعر قادر و توانائی را بجوش و خروش آورده طرف تادیب ادیبی
 همچون (اخگر) واقع گردیده‌اند هر اندازه که پایه فکر بهمنی سست است
 بنیاد گفته‌های اخگر محکم است. آقای بهمنی با اقرار باینکه میگوید
 (ندارم من ز خود عقل و اراده) پایه گستاخی و جسارت را از حد بدرده
 با غفلت از اینکه (الناس مجزیون باعمالهم) حکم محکم خداست
 نسبت عملیات خود را بمبدء داده گفته است

«توئی مسئول و گویم صاف و ساده»

الغرض آقای اخگر جواب ایشان را بقدر کافی داده که عموم
 نویسندگان را لازم گردیده که حقاً از ایشان قدر دانی نمایند ما بنوبه خود
 گفتار نغز آقای اخگر را قابل همه گونه تمجید دانسته قارئین نامه خود را
 باستفاده از انکار بکر ایشان توصیه می‌نمائیم.



مرحوم ارشاد

اشعار و شاد

هو

خدا

ای خداوند قادر یکتا	ای منزّه ز نعمت و وصف و ثنا
ای برون از تصور ادراک	ای مبرا ز نقص و سهو و خطا
ای بنای وجود را بانی	بی شریک و معاون و هم‌تا
خاک را عقل و جان و دل دادی	کردی آئینه خدای نما
کنت کنز اخفی که فرمودی	بنمودی بدست وی افشا
احسن الخالقین توئی به یقین	ای مسمای احسن الاسما
معارفناک حق معرفتاک	انت سبحان ربی الاعلا
علم و توفیق حق شناسی را	برشاد از کرم عطا فرما

انقلاب چشم

ای حسن رویت آیت لاریب فی الکتاب
شرمنده از جمال جمیل تو آفتاب
روی تو صبح دولت تابنده از افق
ای ماه نو بیای تو چون حلقه رکاب
زلافت گرفته باج و خراج از ختا و چین
چشم‌ت فکند در همه عالم انقلاب

دل از میان انجمن گلرخان مرا
 جاننا بشهریاری دل کرده انتخاب
 بفکن زرخ نقاب نشاید که آفتاب
 رخ پوشد از جهان ورود در پس سجاب
 سیل سرشکم از غمت عالم گرفته من
 چون ماهی فتاده بغماکم در اضطراب
 ای نازنین گذشته زحد ناز و غمزات
 گوئی که هست مملکت حسن بی حساب

اساس محکم

که آندم هم دمی باهمدمی بود	ازین عالم نصیب ما دمی بود
که سرتاسر چو بزم ماتهی بود	بخاطر دارم از ایران زمانی
چه هرج و مرج درهم برهمی بود	مجاهد بازی مشروطه سازی
مرا سرمایه بیش و کمی بود	برای راحت و آسایش از غم
به انگشتم ولو یک خاتمی بود	ز نقد و جنس هر چه داشتم من
که آنهم جای خود یک عالمی بود	براه مملکت از دست دادم
که آن اصلا اساس محکمی بود	نمانده در دلم جزمهر خوبان
مرا گفتمی نه درد و نه غمی بود	به یک جامی نجاتم داد ساقی

گهر و دینی

هر که خواهد تادمی خاطر زغم آزاد دارد
 باید اول خانه دل را بعشق آباد دارد

شادمانی حاصل آزادی فکر است آری
 هر کجا آزاد فکری خاطری را شاد دارد
 عشق رویت برده تاب و طاقت و صبر و قرارم
 دل چو بلبل از فراق تو روز و شب فریاد دارد
 خسرو و شیرین اگر چون جسم و جان بودند با هم
 شهرت جان دادن و عاشق شدن فرهاد دارد
 گردد بر باد زلف خویش را آن شوخ شیرین
 خانه ایمان و دین از بیمخ وین بر باد دارد
 ای رشاد آنکو رسد بر منصب آزاد شاهی
 خاطر خود را ز قید کفر و دین آزاد دارد
 کفر و ایمان بسته اندر گردن جان تخت بندی
 روز و شب دل داد ازین زنجیر استبداد دارد

صفت مرثگان

ای دلبر سیمن بر طناز و جفا جو
 تا کی کنم از بهر وصال تو تکاپو
 بس ناله نمودم ز فراق تو شب و روز
 شاید بنمایی تو بمن گوشه ابرو
 بیچاره دلم خون شده از ناز هلاکم
 بگذشته جفای تو ز چنگیز و هلاکو
 مرثگان تو صف بسته بخوریزی عشاق
 گیسوی تو صد سلسله دل بسته بیک مو

جانا زچه رو دل زمن خسته بریدی
 رحمی نعمائی تو بمن ای بت خوش رو
 داجوئی دلسوختهگان کار توایی است
 شاها نظری کن بگدایان سرکو
 سرباخته دلسوخته افزون زهزاران
 در راه تو افتاده به هر جانب و هر سو
 ای روح روان تاب و توان جان و دل من
 قربان توای لعبت خوش عادت و خوش خو
 سودای تو چون جایگزین درد دل و جان شد
 برخاست زجان و دل افلاک هیاهو

دیده و دل

مرغ دلرا خواهم ازغم فارغ المبالش کنم
 این قفس را بشکنم آزاد و خوشحالش کنم
 خانه صیاد را ویران کنم از بیخ و بن
 تاخیر دار از مال زشت افعالش کنم
 دل همی گوید مرا بگذار بر حال خودم
 دایخوشم جان رافدای دانه خالش کنم
 من همان صیدم که گر صیاد تیری برکشد
 دیده را سازم هدف خوش فرض اقبالش کنم
 عاقبت باید که دل از دیده و دل برکنم
 تا که جان را يك نفس آسوده احوالش کنم

هرچه دیده دیده دلهم میرود دنبال آن
دیده را چون دزد می باید که دنبالش کنم

روضه ماهان

تا زرخ يك طرف آن زلف پریشان نشود
يك طرف كار دل زار و پریشان نشود
قتل عشاق بسی شیوه نیکو است ولی
کس ندیدم که ازین کرده پشیمان نشود
کفر زلف تو بود عقده دل‌های پریش
به ازین کفر مرا مذهب و ایمان نشود
دل و دین دادم و سودای ترا بگزیدم
سود و سودای چنین ساده و آسان نشود
روضه خلد برین حور و قصور و غلمان
جملگی مشتاق (۱) روضه ماهان نشود
نعمت الله وای قطب زمان شاه جهان
آنکه دربان درش قیصر و خاقان نشود

غزل پیمپوش

ای به تیرنگهت سینه عشاق هدف
عاشق خنجر مژگان تو جانها صف
از زمین بوسی درگاه تو خورشید بود
آسمان سیرو فلک رتبه و دارای شرف

۱- کلمه ترکی بمعنی مژدگانی

حاشی الله که بدبوانه شوق خط تو
 قید و زنجیر شود خط و سطور مصحف
 هر که او روی ترا بیند و عاشق نشود
 بخدا کرده همه عمر به بیهوده تلف
 بوالبشر باغ جنان را بدو گندم بقر وخت
 بجوی ناخلفه-م گر نفروشم بسلف

فروغ شکر

بدل تو هیچگاهی ز دلم خبر نباشد
 مگر از فغان و آهم بدلت اثر نباشد
 دلو عقل و هوش و دانش به یکی نظر ربودی
 بفدای آن نگاهت به از آن نظر نباشد
 چه کسی چه نام داری ملکی تو یا فرشته
 بمثال حسن رویت بجهان بشر نباشد
 قد سرو نازنین تو هر آنکه دیدگفتا
 که نهال آرزو را به ازین ثمر نباشد
 تو اگر زدر نیایی که غم از دلم زدایی
 بقضای شام هجران دگرم سحر نباشد
 خط و خال و روی و هویت صفه تیپ حسن بسته
 ز سپاه دشمنانم پس ازین حذر نباشد
 به تکلم از در آئی شکنی ز نرخ شکر
 بخدا که طوطیان را هوس شکر نباشد

برشاد اگر نگاهی زره کرم نمایی
پس ازین بسوی دیر و حرمش گذر نباشد

پنججه تقدیر

پنججه در پنججه تقدیر قضا نتوان کرد
تکیه بر هیچکسی جز بخدا نتوان کرد
جان و سر در ره اخلاص توان داد ولی
ترك دلدار ودل از یار جدا نتوان کرد
طاق ابروی تو چون در نظرم جلوه کند
روی بر جانب محراب دعا نتوان کرد
درد سوزان دلم را بطیبی گفتم
گفت این درد تو عشق است و دوا نتوان کرد
کوه را می کنند از جا اثر آهم لیک
در دل سخت تر از سنگ تو جانتوان کرد
رنج بی حاصل من حاصل بیرنج رقیب
طرفه سر یست در آن چون و چرا نتوان کرد
عمر بیهوده تلف گشت و شد از دست رشاد
که دگر باره تلافی بسزا نتوان کرد

چان هیچچشم

آن آیت صنع است و یا صنعت بیچون
یا مظهر الطاف شه ذوالمنن است آن

آوازه حسنش همه جا رفته بشهرت
 بیشبیه و شك صاحب وجه حسن است آن
 روشن شده ز انوار جمالش همه عالم
 چون روح روان پادشه ملك تن است آن
 آن جسم لطیف است و یا جان مجسم
 فرقی نتوان داد که جان یابدن است آن
 بالای بلندش که بالای دل و دین است
 سرویست که آرایش باغ و چمن است آن
 تا نشکند آن لعل لب غنچه اش از دم
 هرگز نتوان گفت که لب یادهن است آن
 آفتاب ز سودای سر زلف سیاهش
 پر شورش و در کشمکش از ما و من است آن
 مستوره اخلاق خوش و موی نکویش
 نوروز و بهار است و گل یاسمن است آن
 آن موی سیاه است و یا نافه مشکین
 دنبال خطا رفته ز چین تاختن است آن
 صد گردن دل بسته بیک رشته کیسو
 صیاد قوی پنجه محکم رسن است آن
 در باغ به بین لاله میان همه گلها
 چون عاشق دلسوخته کلگون کفن است آن
 بلبل که ز توصیف گل روی نکویش
 دیوانه و شیدا شده گویا چومن است آن

اندام لطیفش که قبا کرده بقامت
 روشن شده شمعی است که در پیرهن است آن
 این طرفه غزل کان شکند نرخ شکر را
 از طبع رشاد است که شیرین سخن است آن

قُبْرُفُفْ حَسَنُ

نگار من چو برخسار خود نقاب گرفت
 فغان ز خلق برآمد که آفتاب گرفت
 گرفت در دل من جای آن نگار دریغ
 که شهریار دیاری چنین خراب گرفت
 میان انجم-ن ماه طلعتان مه-ن
 بحسن تعرفه از بهر انتعاب گرفت

تا کی؟

تا کی توان اسیر سر زلف یار شد
 برگرد از بن خیال دلا این چکار شد
 آهوی چشم یار چسان تیر می زند
 کی در کجا چه شیر به آهو شکار شد
 کی خون دل ز دیده برون ریخت عاشقی
 کی دیده کور گشت کجا سیل بار شد
 کی ماه آسمان بمثل روی دلبر است
 کی سرو بوستان چو قیام نگار شد

انسان چسان بیک کره ماند که نسبتی
 نبود میان ایندو اگر روزگار شد
 شعر دروغ را چه ضرورت ضرور کرد
 از بهر چه بنای چنین استوار شد
 شاعر که شعر او بمثل وحی منزل است
 کی می‌سزد که ماح پیچیده مار شد
 موی نگار و مار چه تشبیه‌شان بهم
 طوطی و طبع را چه تناسب بکار شد
 نفرین بر آن زمان که میان جهانیان
 این گونه رسم و قیاعده‌ای استوار شد
 هرگز رشاد مدح کسی را نمی‌کند
 جز مدح آنکه راستی او را شعار شد

عقل بیچاره

آمد آن یار دلستان از سر	چون بهاری بگلستان از سر
هر کجا پانهد بعشوه و ناز	فتنه سرمی‌کند عیان از سر
عارفان الحذر که باز آمد	عشق جانسوز عارفان از سر
جذبه شوق می‌کشد بیرون	مرغ دل را ز آشیان از سر
آتش عشق سرزد از دل من	سوخت دامن جسم و جان از سر
عقل بیچاره را دهید خبر	که کند فکر خانمان از سر
طبع افسرده رشاد رسید	نکته‌ها می‌کند بیان از سر

درویشی چیست؟

کیست درویش و چیست درویشی
 بیخود از خویش و بی کس و خویشی
 جان و سر داده ای براه طلب
 فارغ از قید مذهب و کیشی
 همه را با یکی نظر بیند
 می نجوید ز هیچ کس بیشی
 دردش نیست خواهش رضوان
 نی ز نیران و نار تشویشی
 رنجشی بر دلش نیابد راه
 محرم راز و مرهم ریشی
 غم و شادی به پیش او یکسان
 نوشدارو اگر خورد نیشی
 در جهان جز خدا نمی بیند
 نیست در خاطرش بد اندیشی
 هست بابا رشاد ما درویش
 هم طریق رشاد درویشی

ممودای زر

گرد زر تاکی بگردی ای پسر
 نیست در سودای زر جز دردسر
 گرد خود گرداندا این گردون دون
 عالمی را با هزاران شور و شر

سود ازین سودا نبرده هیچ کس	بازگرد از این طریق پر خطر
هرچه کردی دور این دوران ترا	جز دوار سر نمی بخشد ثمر
رنگ زر هر چند باشد دلفریب	کس نخواهد رنگ خودمانند زر
لونها فاقع تسرو الناظرین (۱)	نکته ها دارد بر اهل نظر
آن طالی پاک و صاف احمر است	هست رنگ راد مرد با هنر
رنگ زردی باشد از بی دانشی	مرد دانا در جهان شد معتبر

سرد وزن

گرچه من از جـ و ر زن دلخسته‌ام
 چون سبو از سنگشان بشکسته‌ام
 خـاطـر آزرده دارم من ز زن
 دیده‌ام از زن هزاران مکـرو فن
 لیک انصافی دهم بی گفتگو
 ما یکی آییم از یک نهـرو جو
 او هم از من رنج و زحمت دیده بس
 جز بمن هرگز نداده دل بکس
 هر که را انصاف باشد در جهان
 این سخن را می کند تصدیق آن
 مرد وزن هستند یکسان پیش او
 هر دو را باشد همین عادات و خو

۱- مصرع عربی بمعنی: رنگش زرد است و بیننده را شادمان می سازد.

مرد و زن هر يك بسهم خ-ويستن
مکر و فن دارند هم خلق حسن
مرد و زن بی بیش و کم یکسان بود
مرد و زن با هم یکی انسان بود

بای بند نفس

بای بند نفس گم راهی شدن	تابکی در قید خودخواهی شدن
در میان بحر چون ماهی شدن	روز و شب گشتن بدنبال هوا
پاسبان محبس چامی شدن	یوسف جانرا به محبس انداختن
هر طرف عو و کنان خواهی شدن	بهر لاش مرده گندیده ای
در خیال منصب و جاهی شدن	بی خبر از راه و رسم عاشقی
بنده يك تو بره گاهی شدن	چون خران پای لنگ باربر

سوز پر زانوی غم

بر شکسته بگوشه لانه	دوش بودم چو مرغ بی دانه
بی خبر از خودی و بیگانه	سرنهاده بروی زانوی غم
ملك ایران بسان ویرانه	فکر آن داشتم چرا چون شد
تادونه مملکت گلستانه (۱)	چه جوانها بخون شد آغشته
شدم از حال خویش بیگانه	چه و چه آنقدر بخود گفتم
ای ز جور زمانه دیوانه	ناگهان هاتقی بگوشم گفتم
همه سر مست جام و پیمانه	دیدم بگشای و عالمی بنگر
که همین است کار زندانه	خیز و ساغر بگیر و غصه مخور

۱- جمله ترکی بمعنی: (تمام مملکت گلستان شود)

حالیاخوشه ایست بی دانه	آنچه دیدی سراب بود نه آب
اندرین ملک و اندرین خانه	غم و شادی بهم بود مد غم
گنج پنهان بود بویرا نه	ناامیدی بخویش راه مده
منشین این چنین بکاشانه	هوس گنج اگر بسر داری
سعی و کوشش نمای مردانه	روی همت بکن بسوی عمل
کام یابی زوصل جانانه	برسی تا بهر چه می خواهی
زور و مرسی (۱) حکیم فرزانه	گفتم ای ناصح خجسته سیر
غم الین دن تیش مشم جانده (۲)	خبرین یخ بود هر شومده من

مشتاقاقلی

در انفس و در آفاق مشتاقاقلی باشد
 سر سلسله عشاق مشتاقاقلی باشد
 سرداده بجان بازی دل برده بطنازی
 معشوق علی الاطلاق مشتاقاقلی باشد
 ماهیت واجب را بینا نبود ممکن
 معنای بحق مصداق مشتاقاقلی باشد
 چون ذات جمیل است او بی مثل و عدیل است او
 بی جفت در این نه طاق مشتاقاقلی باشد

۱- جمله فرانسوی بمعنی: از شما تشکر می کنم)

۲- این بیت بزبان ترکی است که بفارسی میشود:

خبر نداری کسه درین دهر شوم

از دست غم جانم بلب رسیدم

من نمی دانم چه هستم کیستم
 از چه این هستی موجود من است
 نیستم در بند حب و جاء مال
 در گذشتن از جهان جود من است
 اینقدر دانم که در ملک وجود
 اصل هستی امر معبود من است
 هست مطلق ظل ذات شاه ما است
 آنکه ز امرش بود و نابود من است
 آنکه من من گوید او من نیستم
 من همینم کاین دم و دود من است
 گرچه من از آسمانها برترم
 آفتاب و ماه مرصود من است
 آستان حضرت مشتاقعلی
 مسکن و ماوای محدود من است
 خدمت این آستان از جان و دل
 می کنم کاین عهد معهود من است
 در دلم جز عشق مونس هیچ نیست
 هرچه غیر از اوست مردود من است
 مونس آن رند قلندر شاه ما
 شاهد جمع است و مشهود من است
 بیش پایش جان سپردن از ازل
 آرزو و نقد و مقصود من است

بنده مونس شاهیم رشاد

در گش پیوسته مسجود من است
قطب دین است و ولی کامل است
نایب مهدی موعود من است

آواز عشق

مطرب مجلس چو زند ساز عشق
میفتد از پرده برون راز عشق
شور نوا می زند آتش بجان
تاشنود گوش دل آواز عشق
نغمه عشاق بآهنگ راست
چنگ زند بر دل شهناز عشق
از دم نائی بچه باز و عراق
زنده شود مرده بآعجاز عشق
نیست سر افراز بگیتی مگر
آنکه شود عاشق سرباز عشق
هر که سر افکنده شود پای دوست
در دو جهان است سر افراز عشق

بند شاه ولی

از می عشق علی مستم بلی	بند شاه ولی هستم بلی
توبه رانا کرده بشکستم بلی	عاشق می خواره و دردی کشم

دوش گفتم زاهد سالوس را
از رسوم و عادت نوع بشر
در طریق عاشقی اول قدم
لی مع اله خلوت خاصم شده
هو قسم عشق است و کارم عاشقی
دل بتار زلف آن زیبا صنم
دست دادم سر سپردم بر یکی
سر بسر آفاق را گشتم رشاد

من همینم این چنین استم بلی
هر چه بود از قید شان رستم بلی
جستن از خود بود من جستم بلی
در بروی غیر او بستم بلی
آنچه دل می خواستی جستم بلی
بسته و باو است پیوستم بلی
عهد بستم بند بگسستم بلی
مقصد اینجا بود بنشستم بلی (۱)

قسم

بتار طره مشکینت ای نگار قسم
که من نخورد دادم از بهر شیچکار قسم
قسم بجان تو خوردن طریق عزت نیست
بخاکبای تو باشد بس استوار قسم
بهم عهد دوستیت گفتم بلی را ازل
که قول مرد بود بهتر از هزار قسم
سر از کمند تو بیرون نمی کشم هرگز
بآن کمند سر زلف تابدار قسم
وفا و مهر ندیدم ز مردم دوران
به بیوفائی این چرخ کجمدار قسم
بجز یکی نپرستد رشاد درد و جهان
بآن یگانه خداوند کردگار قسم

۱- در آستانه حضرت سلطان الاولیاء سید نورالدین شاه نعمه الله ولی سروده شده.

مولی امیرالمومنین

ای ذات پاک بی قرین مولی امیرالمومنین
 شاهنشاه دنیا و دین مولی امیرالمومنین
 ای در خطاب مستطاب اسمت بود ام الكتاب
 بیرون ز وصف و اصفین مولی امیرالمومنین
 ای اسم اعظم اسم تو روح مجسم جسم تو
 در عین حق انسان عین مولی امیرالمومنین
 ماهیت اصل وجود پیش از همه موجود بود
 نور سموات و زمین مولی امیرالمومنین
 و الشمس نور روی تو و الیل مشکین موی تو
 ممدوح رب العالمین مولی امیرالمومنین
 ای ذکر قلب عارفان ورد زبان سالکان
 فی کل ساعات و حین مولی امیرالمومنین
 ای همدم پیغمبران آگه ز اسرار نهان
 هم مرشد روح الامین مولی امیرالمومنین
 ای پیشوای اولیا وی رهنمای اصفیا
 ای مصطفی را جانشین مولی امیرالمومنین
 اول توئی آخر توئی هم ظاهر و باطن توئی
 با انبیای مرسلین مولی امیرالمومنین
 غیر از تو نبود هیچکس بیچارگان را دادرس
 بر بیکسان یار و معین مولی امیرالمومنین

ای مهر و قهرت خیر و شر امرت قضا حکمت قدر
 بر اولین و آخرین مولی امیرالمومنین
 ای مظهر ذات خدا ای ممکن واجب نما
 خلاق خلق ماء و طین مولی امیرالمومنین
 ای شهسوار لافتی نازل بشانت حل ائی
 ای بغض و حبیت کفر و دین مولی امیرالمومنین
 ای شمع بزم عاشقان روشن ز رویت جسم و جان
 ای حب توحید المتین مولی امیرالمومنین
 ای عرش اعظم جای تو کرسی بزیر پای تو
 خاک درت خلد برین مولی امیرالمومنین
 مولای درویشان علی خصم بدانندیشان علی
 میر و امام متقین مولی امیرالمومنین
 الحق امام بر حقی حق را ولی مطلق
 معنای قرآن مبین مولی امیرالمومنین
 ای صاحب تیغ دوسر همراه تو فتح و ظفر
 آن دریسار این دریمین مولی امیرالمومنین
 گویم نهایت یا علی ای جان فدایت یا علی
 مهرت مرا حصن حصین مولی امیرالمومنین
 داور بروز محشری ساقی حوض کوثری
 شاه و شفیع المذنبین مولی امیرالمومنین
 جبریل باشد چاکرت میکال در بیان درت
 لوح و قلم در آستین مولی امیرالمومنین

ای موفی جان و دلم عشق تو با آب و گلم
 روز ازل گشته عجین مولی امیر المومنین
 می نسیم شاه زمان آن نور جان عارفان
 فخر بشر عبدالحسین مولی امیر المومنین
 شاه من و ماه من است پیر دل آگاه من است
 مانند زین العابدین مولی امیر المومنین
 بردار دلم صبر و قرار آن صاحب عز و وقار
 با یک نگاه نازنین مولی امیر المومنین
 تا سر سپردم پیش او گشتم ز جان درویش او
 سودم بدر گاهش جبین مولی امیر المومنین
 شاهار شاد خسته جان مدح ترا سازد بیان
 ذکر مدامش شد همین مولی امیر المومنین

لافتی الاعلی لا ینف الذوالفقار

ماه رخسار نگار نازنین شد جلوه گر
 عالم از نور جمالش گشت روشن چون سحر
 تا شب ظلمانی دوران هجر آمد بسر
 آفتاب دولت ایام وصلش کرد سر
 یابهار آمد ز سر گل کرد سر از پرده در
 بلبل از شوق انقای گل بهم زد بال و پر
 شد درختان جمله از باد بهاری بارور
 آنچه دل میخواست از لطف خدای داد گر

حاضر و آماده شد بر امت خیر البشر
 از ولای مرتضی شاعنشده دلدل سوار
 لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار
 هست ذات مرتضی آئینه پروردگار
 ای خوش آن ساعت که آن یار عزیز ما هرو
 از در لطف آمد و بنشست بامن روبرو
 بانوازش می نمود از حالت دل جستجو
 بی تاامل پیش آن دانا حکیم رازجو
 آنچه در دل داشتم گفتم برایش مو بمو
 تا شد از احوال دل واقف باخلاق نکو
 گفت داروی دل و درمان درد هست او
 گر بخواهی گویمت نبود جز این بی گفتگو
 هو هو الحق نام حق است ای فقیر کامجو
 بایدش ورد زبان سازی تو در لیل و نهار
 لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار
 هست ذات مرتضی آئینه پروردگار
 در دوعالم پیشوا مولای درویشان علی است
 پیشوای اولیامولای درویشان علی است
 مقتدای اصفیا مولای درویشان علی است
 جانشین مصطفی مولای درویشان علی است
 دست حق مشکل گشا مولای درویشان علی است
 خالق ارض و سما مولای درویشان علی است

مظهر ذات خدا مولای درویشان علی است
 واجب ممکن نام مولای درویشان علی است
 شهسوار لافتی مولای درویشان علی است
 دادرس فریاد رس اندر نهان و آشکار
 لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
 هست ذات مرتضی آئینه پروردگار
 یا علی ای مقصد و مقصود ذات پاک حق
 ای وجودت علت غائی خلق ما خلق
 برده‌ای از جمله پیغمبران گوی سبق
 در عبادت در شجاعت در عطا بر مستحق
 خلقت ارض و سما با این همه نظم و نسق
 از صور ماهیت اعیان تمام از هر طبق
 جمله از درك مقام عاجز و حیران چوبق
 شد قلم روز ازل از هیبت نام تو شق
 من شها چون آورم وصف ترا روی ورق
 گفته جبریل امین مدح ترا از این قرار
 لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
 هست ذات مرتضی آئینه پروردگار
 اول بی ابتدا باشد علی مرتضی
 آخر بی انتها باشد علی مرتضی
 محرم سر خدا باشد علی مرتضی
 قطب دین نور خدا باشد علی مرتضی

معنی دست خدا باشد علی مرتضی

شاه دین غوث الوری باشد علی مرتضی

عارفانرا پیشوا باشد علی مرتضی

سالکانرا رهنما باشد علی مرتضی

شافع روز جزا باشد علی مرتضی

مومنانرا سید و سردار و صاحب اختیار

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

هست ذات مرتضی آئینه پروردگار

عشق بوده از ازل پیر دلیل راه ما

عشق بازی هم بود خوش مسلک دلیخواه ما

سر سپردن پیش پیر عشق صاحب جاه ما

خود گواه ما بود در آستین همراه ما

تا سحر هر شب رود بر آسمانها آه ما

حضرت معشوق ما آن پیر دل آگاه ما

مرتضی شیر خدا میر هدی و شاه ما

والی ملک ولایت آن ولی اله ما

کز ولای او بود عالی بس این درگاه ما

بر غلامی درش شاهان کمندی افتخار

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

هست ذات مرتضی آئینه پروردگار

صبحی در پای گلی

سحر گاهان میان باغ بلبل
 مکان بگرفته اندر شاخه گل
 ز آه و ناله شب خسته گشته
 ز دل گوئی بگل پیوسته گشته
 فتاده از زبان با بی زبانی
 حکایت می کند خوش داستانی
 زمانی بود و هنگام بهاران
 جوانی بود و جمعی گله داران
 شبانه در همین جا جمع بودند
 همه سرگرم همچون شمع بودند
 شراب ناب اندر جامشان بود
 جهان بر وفق میل و کامشان بود
 همه شب دلخوش و دلشاد بودند
 ز فکر روزگار آزاد بودند
 یکی می ریخت اندر جام باده
 یکی می خورد بسامیل و اراده
 یکی استاده و آماده می کرد
 زخمها در صراحی باده می کرد
 یکی می خواند اشعار مناسب
 بآهنگ سه گاه و لحن جاذب

یکی می زد سه تار و دیگری تار
 یکی چون کبک می آمد برفتار
 ز هم دیگر گهی دل می ربودند
 بهم یك رنگ و يك دل می نمودند
 من دیوانه شیداهم آن شب
 نه بستم يك دم از آه و فغان لب
 ز شوق و وصل گل سرمست بودم
 گهی درخیز و گه درجست بودم
 ز سوز عشق هر سو می پریدم
 گریبان صبر وری میدیدم
 ز فریاد و فغان و زاری من
 کسی آگه نبود از خاری من
 نیاسودیم شب را تا سحر گه
 که تا زدخور بجای ماه خمر گه
 همه انجم که شب بیدار بودند
 در اطراف فلک سیار بودند
 چراغ آسمان بودند رخشان
 شدند از دیده های خلق پنهان
 چه گویم حال آن شب زنده داران
 چه شد یارب نه بیند کس بدوران
 همه مست و خراب از پا افتاده
 سراندر پای یکدیگر نهاده

بدل شد سورشان بر سوگواری
 امان از مستی و داد از خماری

هفتگی

اندین شهر و دیارم ای ولد	دلبری خواهم که از من دل برد
من زد لبرها بسی دل برده‌ام	دل بدست هیچ یک نسپرده‌ام
دلبران دیدم بهر جاصف به صاف	هیچگامی دل ندادم من ز کف
آرزو دارم به بینم دلبری	تا بریزم پای او جان و سری
عاشقم عشق آتشی زد بر دلم	شور عشق آمیخته اندر گلم
دلبری خواهم که از من دل برد	نی دل از دل‌های آب و گل برد
هر کسی دارد دلی و دلبری	عشق یکسان نیست اندر هر سری
عشق چون درد دل فرو کو بد عالم	هر دلی نوع دگر یسابد الم
عشق مردم نیست یکسان ای عمو	بیش ازین از عشق معنائی مجو
عشق سودا نیست مانند جنون	هر جنونی هست نوعی از فنون
هر که سودای بقی دارد بسر	نیست عاشق هست از دل بین خبر
آگهی از دل اگر پیدا کند	نالها چون بلبل شیدا کند
هر که دلدار است او یار دل است	عاشق زار است و بیمار دل است

تضمین از حافظ

گاهی در ماتم و گاهی به رسم
 کفم خسالی شده از نقد و جنسم

بجای بساده ساقی میدهد سم
 در میخانه بگشا تا بیرسم
 مآل حال خود از پیش بینی
 رفیقان این جهان چیز چرندیست
 سراسر کید و شید و قید و بندیست
 از این رو خاطر ما را گزندیست
 نه همت را امید سر بلندیست
 نه دعوت را کلید آهنینی
 دل عاشق همیشه هست بریان
 نسازد عاشقی با عقل و برهان
 رشاد این بیت را از بر تو بر خوان
 نه حافظ را حضور درس قرآن
 نه دانشمند را علم و یقینی
 تضمین از حافظ

دیر عهدیست بود طبع من خسته عقیم
 شده آرامگهم کوه چو اصحاب رقیم
 کف و کیفم شده یکباره تپی از زروسیم
 فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم
 که حرام است می آنرا که نه یار است و ندیم
 سوختم زاتش سوزان جدائی چکنم
 نتوانم ز غم و غصه رهائی چکنم

اشك خونین ز رخم گزندائی چکنم
 چاك خواهم زدن این دلق ریائی چکنم
 روح را صحبت ناسجنس عذابست الیم
 ای خوش آن لحظه که آن شاهسواران بر من
 نظر از لطف نمایند چو یاران بر من
 حل شود نکته مجهول هزاران بر من
 تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من
 سالهازان شده ام بر درمیخانه مقیم
 سرو آزاد من آن قامت شمشاد برفت
 آنکه از بودن او بود دلم شاد برفت
 من ندانم چه خطا دید و چه افتاد برفت
 مگرش صحبت دیرین من از باد برفت
 ای نسیم سحری یاددهش عهد قدیم
 ای که نور بصر مردم صاحب نظری
 دل و دین می بری از دست به این جلوه گری
 شده از درد غم هجر تو عمرم سپری
 بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری
 سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم
 گر حقیقت طلبی ترك زرو زیور کن
 تو تپای بصر از خاک ره دلبر کن

کسوت فقر و فنا از دل و جان در بر کن
 فکر بهیود خود ایدل زدر دگر کن
 درد عاشق نشود به زمداوای حکیم
 تا که از رسم و ره اهل و فایا بی خبری
 ندهد سود اگر طالب صد گنج زری
 اگر از زندگی خویش تو خواهی نمری
 گوهر معرفت اندوز که با خود ببری
 که نصیب دگران است نصاب زر و سیم
 دوست باید که کند جان بره دوست فدا
 تا توانی مشو از دوست بیک لحظه جدا
 گرچه در نزد خدا هست یکی شاه و گدا
 دام سخت است مگر یار شود لطف خدا
 ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رحیم
 وصل جانان طلبی گر بجفا حاضر باش
 هر چه از درد و غمش میرسدت صابر باش
 چون رشاد از دل و جان شام و سحر ذا کرباش
 حافظ ارسیم و زرت نیست بروشا کرباش
 چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم

والمطامیر سلسله فقری

بشنوید ای دوستان یکدله	از من احوال رجال سلسله
تابگویم شرحی از احوالشان	مختصر نام و نشان مه و شان

که بهر دوری زاد و از زمان
 رهنمای ره روان شرع و دین
 سالکان مسلک پیغمبری
 عارفان کامل عالی مقام
 دستگیر هر چه با افتادگان
 هر که او در بزم ایشان راه یافت
 زانکه آن ارواح پاک با صفا
 آگهی خواهی اگر زان همه و نشان
 از صفی تا سر حق آموختم
 آن ظهیر الدوله عالی نسب
 نام را می فستعلی شد دستگیر
 اسم آن صاحب دل و نور و عین
 شیخ موسی حاج علی آقای راد
 شیخ و پیر او منور شاه بود
 حضرت رحمتعلی آن کان جود
 مرشد آن مرشد اهل یقین
 شیخ او مجذوب علی دارد لقب
 پور زین الدین حسین شاه علی
 نور علی شاه شهید راه دین
 بود شیخ راه آن نور جهان
 پیرشان معصوم علی شاه شهید
 پیر او هم بود علی شاه رضا

يك نفر بوده از ایشان در جهان
 پیشوای مردم صاحب یقین
 عبادیان پیر و ان حمیدری
 اولیای بساجلال و احترام
 رهنمای جمله در ره ماندگان
 بی تکلف راه بهر الله یافت
 دست بردستند تا دست خدا
 يك بيك گویم تور نام و نشان
 چشم دل از ما سوایش دو ختم
 از صفا صفوت علی دادم لقب
 سر بلندم کرد از برنا و پیر
 هست حاجی میرزا عبدالحسین
 بود هم والد و راه هم اوستاد
 که فقیه از اصول آگاه بود
 پیر و مولای منور شاه بود
 هست علی شه بود زین العابدین
 جعفرش نام و قرا گز لو نسب
 بود در عهد و زمان خود ولی
 بود پیر و مرشد آن بیقرین
 والدش فیض علی راه دان
 گرم روماند او را کس ندید
 که دکن از نور او دارد صفا

پیر او هم بود شاه شمس دین
 شیخ محمود است شیخ راه او
 پیر شمس الدین کمال ثانی است
 شه حبیب الدین ثانی پیر او
 شاه شمس الدین اول بی نظیر
 پیر شمس الدین اول ای جوان
 شه خلیل اله ثانی راست شاه
 پیر آن سلطان اقلیم وجود
 شیخ و پیر شه حبیب الدین بود
 شاه شاهان در طریق اکملی
 یافعی کو نامش عبدالله بود
 پیر عبدالله شیخ صالح ماست
 قطب وقت و پیر صوفی پیش از آن
 خرقة او را داده شیخ بو الفتوح
 پیر او هم شیخ ابو مدین بدی
 بود ابو مدین مرید بوسعید
 شیخ ابو البرکات پیر بوسعید
 پیر ابو البرکات ابو الفضل کبیر
 شیخ غزالی احمد داشت نام
 شیخ ابو بکری که صاحب تاج بود
 شیخ عبدالله نساج ای ولد
 پیر ابو القاسم ابو عمران پیر

که از روشن شدی روی زمین
 شاه شمس الدین ثالث شاه او
 پیر او هم شاه شمس ثانی است
 بود دور چرخ با ندیر او
 شه حبیب اله را او بود پیر
 شه خلیل اله ثانی را بدان
 شه کمال الدین عطیه شیخ راه
 شه حبیب الدین محب اله بود
 شه خلیل اله اول ای ولد
 هست سید نعمه اله ولی
 مرشد و پیر جناب شاه بود
 باب معنی را جنابش فاتح است
 شه کمال الدین کوفی را بدان
 جسم هر افسرده را او بود روح
 آفتابی مغربش مسکن بدی
 بوسعید از اندلس آمد پدید
 کاملی مانند او را کس ندید
 بود در بغداد معروف و شهید
 در طریقت بود بس عالیمقام
 پیر احمد شهرتش نساج بود
 گور کانی شیخ ابو القاسم بود
 مشرق و مغرب از او شد مستمیر

که ابو عمر ان ازو شد مستفید	بوعلی کاتب آن شیخ فرید
قطب عالم از لطف باری است	او مرید بوعلی رود باری است
شیخ جنید آن پیشوای اهل دین	شیخ و پیر بوعلی باشد یقین
روشن احوالش سری سقطی بود	پیر او خالش سری سقطی بود
نامده مانند او در زیر چرخ	پیر ازم بود خود معروف کرخ
از جناب بو الحسن هشتم امام	خرقه پوشیده است آن عالی مقام
شاه شاهان سر برار تضا است	پور موسی بو الحسن نامش رضا است
هست پا بر جا الی یوم القیام	راه عرفان طریقت زان امام
کرده احسان بهر من نطق و بیان	شکر گویم بر خداوند جهان
شد بپایان نظم کرسی نامه ام	مشک نیز آمد زبان خامه ام
که قبول افتد بنزد اولیا	دارم امید از خدای ذوالعلی
عیب عار اجمله ستاری کنند	از ره لطف و کرم یاری کنند
یاد فرمایند ازین فانی رشاد	خاطر یاران شود پیوسته شاد

رباعیات

قرآن که کلام حضرت سبحان است
 چون ذات خدا بری زهر نقصان است
 دستور سعادت است بر نوع بشر
 گنجی است که بر زلزلو مرجان است

۴۵۴۴

قرآن که بود ناسخ ادیان ملل
 بی شبهه و شک منزله از عیب و علل

چون معجز ختم انبیا می باشد
باقی به بقای حق بود عز وجل



جز باده مچو بدرد دل هیچ علاج
می و ارهدت ز مایه و مایحتاج
بگذر ز خرافات و بهل بود و نبود
تا هیچ نخواهند ز تو باج و خراج



حب تو بود حقیقت فوز و فلاح
سودای تو می نمایم راه صلاح
نهیست عجب نگه بروی تو حرام
امریست غریب خون درویش مباح



این دل که مرا چو بلبل اندر قفس است
از غم بغغان و ناله همچون جرس است
درسوز و گداز باشد از آتش عشق
بروانه صفت سوختن او را هوس است



تاکی بخرافات گرفتار شدن
یا همچو خران بریز هر بار شدن
نا بود بریز چرخ گردنده شدن
بهتر که اسیر دست اغیار شدن



ای بود و نبود ما ز جودت
عالم همه سایهٔ وجودت
هستی دادی به کل هستی
ای هستی هست کل زبودت



هر کس نکند ز کار بد اندیشه
بر ریشه خود زند ز غفلت تیشه
کردار بد بشر چو کرم است و درخت
از مغز در آید وفتد در ریشه



گذرگاهی است این دنیای فانی
نماند کس در اینچه جاودانی
حیات جاودان خواهی به عالم
بجز نیکی ممکن تا می توانی



ای اصل حیات و هستی هردو سرا
ای خالق بخشنده بی چون و چرا
بی منت غیر اگر به بخشی تو مرا
کس نیست تواند بتو گوید که چرا



ای عشق تو همواره فسونم دادی
 عَقلَم بگرفتی و جنونم دادی
 دل بردی و در کوی بتان گردیدی
 برگشتی و يك باره خونم دادی



از دست تو ایماه شب و روز ندارم
 میسوزم و می سازم و دلسوز ندارم
 در خلوت تاریك نه ماه و نه ستاره
 جز یاد رخت شمع شب افروز ندارم



شیخ العارفین جناب آقای سید ضیاء الدین مرشدی (وفی علی)

جناب آقای سید ضیاء الدین مرشدی (وفی علی)

سید ضیاء الدین مرشدی در طریقت موسوم به وفی علی فرزند برومند مرحوم سید ابوالقاسم مرشد سیرجانی (وفی علی) بعد از مرحوم رشاد از طرف حضرت مؤسس‌الشیاه در کرمان اجازه دستگیری داشته است.

در ماهان متولد شد تحصیلات ابتدائی را در کرمان پایان می‌رساند سفری به تهران می‌رود در تهران انقلاب روحی پیدا می‌کند و بکرمان مراجعت می‌نماید. خدمت والد ماجدش بنظر مشرف و بهبودی می‌یابد مدتی در اداره S - P - R افسر بوده بعد از انحلال اداره مزبور سفری بمشهد می‌رود سفری هم بکربلای معلی مشرف می‌شود در آنجا باز حالش دگرگون می‌گردد مدت یکسال در عراق عرب آواره بوده تا مجدد بهبودی یافته بکرمان مراجعت می‌نماید در کرمان داخل آرتش می‌شود و باصفهان منتقل و از آنجا به شیراز می‌رود. در شیراز خدمت حضرت مؤسس‌الشیاه تجدید عهد نموده چندی در ملازمت حضرتش بسر می‌برد و مدارج سیر وسلوک را می‌پیماید. بعد از مدتی از طرف ایشان مأمور ارشاد طالبان کرمان می‌شود و از طرف آرتش بکرمان منتقل می‌گردد بعد از چند سال اقامت در کرمان و اشاعه فقر در آن سامان و توابع بویژه بین اهالی رابر و اسفندقه که از ارادتمندان والدش بودند در سال ۱۳۲۵ شمسی شب میلاد حضرت مولی در کرمان خرقه تهی می‌کند.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نواله والصلوة والسلام على محمد وآله وبعد
که جناب سید اسکندر دفر العارفین و اسرار سید ضیاء الدین مردان
مراحل را در سلوک طی نموده اند و بهر پایه ای که میسر شده اند در این حقیقت
که این لقب اسم رضوان بابگاه و فی علی شاه بدری که گشتی بود
و از این بعد اخوان طریق و مجانب ضیق سحر را به راه بین نام کجاست
سراسیمه را در باره ایشان بداند. هذا فقیر معز را اجازه داد
و ما جز آن نمودم که هر گویا مکتوبیت داشته باشند طبعین را بعد از
سقطه مانی و نذاکرات لارمه و استیذان ذکر افندی را با او دادان
و ملاحظه ارباب عرض الدین فی قلوبهم مرض را نمایند و در
نهایت جدیت را فرمایند و با هلاق حسنه و اتفاق و انکار و عجز
و الهامه و الموفق و المتعین فقیر هم در هر گویا باشم بدرقه رشتن نام
عمره الحمد لله سلسله از اینستین نموده سطحی ششم فرموده و در

صورت اجازه نامه مرحوم مرشدی (وفی علی)



مرحوم مرشدی در لباس نظام

نامبرده مردی بود بغایت صادق و مانند پدر بزرگوارش اغلب حال
جذبه داشت در سالهای آخر عمرش بیشتر اوقات بحق مشغول بود و کمتر
بمحیط خارج التفات داشت این پسر هم مانند پدر توانست چراغ فقر-
نعمه‌اللهی را در کرمان و توابع به نحو احسن روشن نماید و طالبان سیر
الی‌الله را بانفس گرم خود هدایت و ارشاد کند خدایش بیامرزد و بازماندگان
را توفیق دهد.

مزارش در مشتاقیه کرمان این اشعار بر سنگ آرامگاهش

نقر شده :

ملکی در لباس انسانی	آه افغان که رفت ازین دینا
مشتهر مرشدی کرمانی	سید السالکین ضیاء الدین
همدم عارفان ربانی	خلف الصدق سید ابوالقاسم

آنکه از خدمت نظام رسید
 شیخ بر پروان شاه ولی
 فقر را نموده از دل و جان
 آه کز سر سر اجل خاموش
 هست پهلوی خاک آنکو داشت
 چون خموشی ز اهل عرفان بود
 خواهی ارسال فوتش از مشاق

به مقام شریف سروانی
 در ولای علی عمرانی
 همچو مولای خود نگهبانی
 گشت شمع زبزم عرفانی
 تکیه بر مسند سلیمانی
 داد از سگته جان بآسانی
 خواه عفو ز لطف سبحانی

۱۳۲۵ شمسی

سایر تالیفات «عظیم لک» ناگنوں طبع و نشر شدہ:

- ۱ - سخن دل
- ۲ - خانقاہ
- ۳ - آداب ورود در سلک اہل دل
- ۴ - تفسیر سورہ حجرات و خطبہ ہمام حضرت امیر علیہ السلام
- ۵ - تفسیر سورہ ق و حشر و خطبہ مؤمنین حضرت امیر علیہ السلام
- ۶ - حقایق المحبتہ فی دقایق الوحدة
- ۷ - مرید و مراد
- ۸ - آداب خانقاہ (جلد اول)
- ۹ - دیوان نور بخش (جلد اول)